جلسه 1553

دوشنبه 23/11/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در تعریف تعارض بود. که مشهور گفتند التعارض هو تنافی المدلولین.

صاحب کفایه دید که این تعریف شامل موارد جمع عرفی مثل تعارض عام وخاص و مثل حاکم ومحکوم که تعارض بدوی است می شود، تعریف را عوض کرد، برای اینکه تعریف منحصر بشود به تعارض مستقر. ولذا گفت التعارض تنافی الدلیلین فی مقام الدلالة.

که عمده اشکال به ایشان این بود که چه وجهی دارد که شما موارد جمع عرفی را خارج می کنید از بحث تعارض؟ منشأ طرح این بحث در علم اصول این بود که ادله لفظیه در کتاب وسنت احیانا اختلاف داشت، این اختلاف منشأ ابهام بود که چه باید کرد. این ابهام اختصاص ندارد به موارد تعارض مستقر، در موارد تعارض غیر مستقر هم ابهام وجود دارد که اولا جمع بین عام وخاص مطلقا عرفی است یا عرفی نیست. اخبار وارده در علاج اختلاف حدیث شامل موارد جمع عرفی می شود، شامل مواردی که دلیلین عام وخاص هستند می شود یا نمی شود؟ این بحثی است که باید در کتاب تعارض راجع به آن بحث کرد. وجهی ندارد که ما این بحث را استطرادی بکنیم.

واین هم که ما بیائیم در تعریف مان نسبت به موضوع بحث تعارض حکم آن را بگنجانیم، این هم صحیح نیست. که ما بگوئیم مراد ما از تنافی الدلیلین تکاذب الدلیلینی است که لایوجد جمع عرفیٌّ بینهما. خب ما باید در بحث تعارض ببینیم که بین عام وخاص جمع عرفی هست یا نیست.

ولذا این تعریف صاحب کفایه ایراد دارد.

محقق عراقی تعریف صاحب کفایه را اصلاح کرد. گفت مقصود صاحب کفایه این است که: التعارض هو تنافی الدلیلین فی مقام الحجیة. که عرض کردیم مراد ایشان این هست که التعارض تمانع الدلیلین فی مقام الحجیة.

در مورد عام وخاص تمانعی نیست بین عام وخاص در حجیت. چون حجیت عام مشروط است به عدم ورود خاص، و با ورود خاص شرط حجیت عموم عام مختل می شود. و دیگر بخاطر انتفاء شرط، مقتضی تام برای حجیت عموم عام وجود ندارد، نمی تواند حجیت عموم عام مانع بشود از حجیت خاص. چون با ورود دلیل خاص او حجیت مطلقه دارد ومقتضی تام برای حجیت عموم عام مختل می شود وحجیت عموم عام از بین می رود. چیزی که با آمدن خاص از بین می رود مگر می تواند مانع از او بشود. با آمدن خاص که حجت هست حجیت عموم عام از بین می رود بخاطر انتفاء مقتضی تام که عبارت است از اینکه عموم عام باشد وخاصی هم برخلاف آن نباشد. دیگر محال است که تمانع رخ بدهد بین عموم عام ودلیل خاص در مرحله حجیت. ولذا بر عام وخاص این تعریف صادق نیست که تنافی الدلیلین أی تمانعهما فی مقام الحجیة.

ما اشکال کردیم به محقق عراقی، گفتیم اولا: مثالی می زنیم که بلااشکال عرف آن را مصداق تعارض می بیند ولکن تمانع در مرحله حجیت ندارند.

مثالی که در جلسه قبل زدیم این بود که: اگر بینه قائم بشود بر اینکه من مالک این کتاب هستم، خودم اقرار کنم که من مالک این کتاب نیستم. بلااشکال حجیت بینه مشروط است به عدم اقرار بر خلاف، ولذا تمانع بین این بینه واقرار در مرحله اقتضاء حجیت نیست. چون حجیت بینه حجیت مشروطه است به عدم الاقرار، ولی حجیت اقرار حجیت مطلقه است، در فرضی هم که بینه قائم بشود بر نفع مقرّ، باز اقرار به سیره عقلائیه حجت است. تعریف تنافی الدلیلین فی مرحلة الحجیة بر این صادق نیست، ولکن بلااشکال بین این بیّنه و بین این اقرار تعارض هست عرفا.

بله اگر می خواهید جعل اصطلاح بکنید، لامشاحّة فی الاصطلاح!، ولکن تعارض که تعبیر دیگرش هست اختلاف الدلیلین والامارتین عرفا صادق است بر آن.

مگر اینکه شما نسبت به این مثال جواب بدهید، بگوئید که محور بحث اصول حلّ شبهات حکمیه است وتعارض در شبهه حکمیه مد نظر است، که تعارض است بین احادیث یا بین حدیث و بین کتاب. اما مثال اقرار وبینه مربوط است به شبهات موضوعیه که روشن است که محور بحثِ تعارض نیست. محور بحث تعارض این است که ما مخیریم بین المتعارضین یا حکم به تساقط می شود یا حکم به ترجیح می شود یا در مواردی جمع عرفی هست، این بحث بر محور اختلاف ادله است در شبهات حکمیه.

ولذا ما مثال را عوض می کنیم، مثال می زنیم به اینکه خبری که مخالف کتاب است یا به نحو تباین یا به نحو عموم من وجه، این خبر مخالف کتاب حجیت نیست. ولذا می گویند لاحجت است و شرط موافقت کتاب ممیّز حجت از لاحجت است. خبر مخالف کتاب به نحو تباین یا عموم من وجه مصداق ما خالف قول ربنا لم نقله است. خب یک خبری با عموم کتاب تعارض به عموم من وجه داشت، اینها تمانع ندارند در مرحله حجیت، چون خبر مخالف کتاب حجیتش فعلیه نیست چون شرطش محقق نیست. ولکن حجیت اطلاق کتاب یا حداقل حجیت عموم کتاب حجیت مطلقه است، ولکن بلااشکال صدق می کند تعارض این خبر با کتاب.

عرض کردم یک وقت بحث اصطلاح است، هر کسی یک اصطلاحی دارد، لامشاحّة فی الاصطلاح. اما یک وقت بحث عرفی است که ما از معنای تعارض چه می فهمیم، ما از معنای تعارض همان را می فهمیم که شیخ طوسی در تهذیب می فهمید و محقق حلی در کتاب اصولش فهمید که حتی از خبر مخالف کتاب هم تعبیر کردند به معارض. ولکن گفتند حجت نیست چون مخالف کتاب است.

سؤال وجواب: پس چیزی که در روایات موضوع اثر نیست و دلیلی هم نداریم که اصطلاح علماء اصول است، صرفا ما خودمان اختراع می کنیم یک اصطلاح را و طبق این اصطلاح می خواهیم پیش برویم اینکه درست نیست. این مثال خبر مخالف اطلاق کتاب آیا در بحث تعارض نباید از آن بحث بشود؟ چون تمانع ندارند در مرحله حجیت پس نباید بحث کنیم؟ خب باید بحث کنیم ببینیم این خبر مخالف کتاب حجت است یا حجیت نیست. خب ممکن است کسی بگوید حجت است وتعارض می کند با اطلاق کتاب کما علیه السید الخوئی.

نقض دیگری که به محقق عراقی کردیم این بود که گفتیم: اگر معصوم خبر بدهد از اینکه این دو ظهور یکی شان حجت نیست. نه اینکه مخالف واقع است، نه، هر دو ممکن است مطابق با واقع باشند، فقط به ما گفتند احد هذین الظهورین لیس بحجة. خب بلااشکال صدق نمی کند این دو ظهور با هم متعارضند. چه تعارضی با هم دارند؟! ولکن تمانع در مرحله حجیت دارند، چون علم اجمالی به عدم حجیت احدهما منشأ می شود که بین این دو ظهور در مرحله حجیت تمانع رخ بدهد، هر کدام می گوید من مصداق «الظهور حجة» هستم، پس من مشمول این دلیل باشم، لازمه علم اجمالی به عدم حجیت احد الظهورین این بشود که ظهور مقابل من یعنی آن ظهور دوم حجت نباشد. ظهور دوم هم می گوید لم لایعکس، من مشمول «الظهور حجة» هستم من حجت باشم، اگر من حجت باشم دیگر تو حجت نیستی که ظهور اول هستی. می شود تمانع الظهورین فی مرحلة الحجیة. ولکن هیچ عرفی این را تعارض نمی داند.

پس اینکه در بحوث این تعریف را برای تعارض مستقر پذیرفته اند، که التعارض تنافی الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة، نخیر، این تعریف شامل این ظهورین می شود که معصوم خبر داد که احدهما لیست بحجة، ولکن قطعا این مصداق تعارض نیست، نه جمع عرفی بین این دو محکّم است ونه رجوع می کنیم به مرجّحات.

ولذا ممکن است کسی بگوید برای اخراج این موردِ نقض ما قید می زنیم، می گوئیم حفظ کنید آن قیدی را که صاحب کفایه گفت، گفت التعارض تنافی الدلیلین. حالا محقق عراقی گفت من توضیح می دهم کلام صاحب کفایه را می گویم مراد تنافی الدلیلین است فی مقام الحجیة، اما در کنارش باید بین این دو دلیل در مرحله دلالت تضاد یا تناقض باشد.

در این ظهورین در مرحله دلالت نه تضادی هست ونه تناقضی، یک ظهور می گوید اکرم کل عالم، ظهور دوم می گوید تصدق علی کل فقیر، امام معصوم فرمود احد هذین الظهورین العامین لیس بحجة، ما علم اجمالی پیدا نکردیم به کذب احد الظهورین تا منشأ بشود که دلالت این دو ظهور منجر بشود به تناقض یا تضاد. نه، فقط علم داریم که احدهما لیس بحجة.

اما در بحث تعارض ما دنبال مواردی هستیم که تمانع در مرحله حجیت باشد پس شامل عام وخاص نمی شود، واز طرف دیگر بین دلالت این دو دلیل هم یا تناقض باشد یا تضاد. خارج می شود با این قید این فرض علم اجمالی به عدم حجیت احد الظهورین.

یا اینجور جواب داده می شود.

یا گفته می شود که آقا این فرض فرضی است که واقع نیست در فقه، ولذا حالا این تعریف مورد نقض هم بشود، اما روح این تعریف مربوط است به حل اختلاف حدیث در شبهات حکمیه که همچنین فرضی در آن مطرح نیست که ما از خارج علم پیدا کنیم که احد هذین الظهورین لیس بحجة.

اقول: به نظر ما این مطلب دوم که فرض غیر واقع بکنیم این ظهورین را که علم اجمالی داریم احدهما لیس بحجة، این جواب نقض را نمی دهد، بالاخره تعریف شما نقض شد به یک مثال.

واما اینکه بگوئیم قید زدیم به علی وجه التناقض أو التضاد، آخه این قید به کجا می خورد؟ ما هر چیزی را که دلمان خواست که نمی توانیم بگوئیم. عبارت صاحب کفایه یا این است که تنافی الدلیلین فی مرحلة الحجیة، که دیگر چکار دارید به مدلول این دو دلیل. و اگر تنافی الدلیلین است من حیث الدلالة، خب آنجا بحث می شود که تناقض وتضاد. شما هم می خواهید با اینکه بگوئید تعارض تنافی الدلیلین است مرحله اقتضاء حجیت از این استفاده کنید، بگوئید با این قید دیگر عام وخاص خارج شد، در عام وخاص تمانع بین الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة نیست. از طرف دیگر هم یک قید نامناسبی را به آن بزنید بگوئید علی وجه التناقض أو التضاد، که این اصلا مربوط به تنافی الدلیلین فی مقام اقتضاء الحجیة نیست، این مربوط می شود به تنافی مدلول دلیلین یا دلالت دلیلین.

جمع بین این دو مطلب و نسبت دادن آن به صاحب کفایه بلاوجه است.

بله شما خودتان دوست دارید اینگونه تعریف کنید تعارض را، بگوئید تعارض جائی است که دو شرط در آن محقق باشد: یکی اینکه تنافی دلیلین باشد در مرحله اقتضاء حجیت. ودیگری اینکه بین مدلول این دو دلیل تناقض یا تضاد باشد. ما حرفی نداریم، شما خودتان اینجور تعریف کنید. اما اینکه بخواهید (کما یظهر من کتاب الاضواء) دفاع کنید از صاحب کفایه واز محقق عراقی، این دفاع قابل توجیه نیست. عبارت صاحب کفایه و محقق عراقی اباء دارد از این دفاع.

چون تنافی الدلیلین فی مرحلة الحجیة، بلافاصله بگوئید علی وجه التناقض أو التضاد، خب این ظاهرش این است که آن علی وجه التناقض أو التضاد می خورد به آن تنافی در مرحله اقتضاء حجیت.

مگر اینکه تصریح کنید بگوئید نه، مقصود ما این است که تنافی الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة وکون مدلولهما متناقضا أو متضادا. حرفی نداریم. فقط اشکال ما به شما این خواهد بود که چه وجهی دارد که شما تعارض را اینگونه معنا می کنید.

با این تعریف شما خارج می شود خبر مخالف کتاب به عموم من وجه که تعارضشان مستقر است. مثل عام وخاص نیست که بگوئید من دوست دارم تعریفم شامل موارد جمع عرفی نشود. خبر اخص من وجه از کتاب که جمع عرفی با کتاب ندارد که قطعا مورد بحث تعارض است، شما آن را با این تعریفتان خارج می کنید. چون تنافی الدلیلین فی مرحلة الحجیة نخواهد بود. حجیت خبر مشروط است به اینکه مخالف کتاب است، مثل حجیت عام که مشروط است به اینکه خاصی بر خلاف آن نباشد. پس با این تعریفتان فقط عام وخاص را خارج نکردید، بلکه خبر اخص من وجه از کتاب را هم خارج کردید.

سؤال وجواب: چطور می گوئید در تعارض از این بحث نمی شود؟ پس کجا بحث بشود؟ فرض این است که در همین بحث تعارض این بحث شده است، این را هم می خواهید خارج بکنید حرفی نیست، دلبخواه شماست هر چه بخواهید داخل می کنید و هر چه بخواهید خارج می کنید، وبعد وقتی می بینید در بحث تعارض بحث شد می گوئید استطرادی بحث شد. خب اینکه لایستقر حجر علی حجر. هر جوری بخواهیم تعریف کنیم بعد هر بحثی هم که داخل در تعریف ما نبود بگوئیم استطرادا بحث شده است.

سؤال وجواب: بالاخره تعریفمان باید شامل این خبری بشود که اخص من وجه است از کتاب، تا بعد بحث کنیم که مخالف اطلاق کتاب باشد یا مخالف عموم کتاب باشد که آقای خوئی تفصیل می دهند می گویند خبر مخالف با اطلاق کتاب تعارض می کند با کتاب، ولی خبر مخالف با عموم کتاب لاحجت است.

پس شما چه اصراری دارید که تعریفتان جوری باشد که یک سری بحث هایی که در بحث تعارض هست بشود بحث استطرادی. نه فقط عام و خاص و حاکم ومحکوم که ممکن است بگوئید که ما می خواهیم برای کسانی که می خواهند منحصر کنند بحث را به تعارض مستقر می خواهیم برای آنها تعریف ارائه کنیم، ولذا تعریف را جوری مطرح می کنیم که شامل عام و خاص نشود. نه، با این تعریف شما بعضی از اقسام تعارض مستقر هم خارج شد، مثل تعارض خبر ظنی با اطلاق یا عموم کتاب به نحو عموم من وجه یا حتی به نحو اخص مطلق، که محل بحث است که آیا حجت است خبر مخصص کتاب یا حجت نیست که برخی منکر حجیت آن هستند و ادعای اجماع کرده اند.

به نظر ما بحث تعارض یعنی بحث اختلاف الحدیث یا بگوئید اختلاف الخطاب الشرعی اعم از حدیث یا آیه قرآن. موضوع این است واین محور بحث است، در روایات هم همین مطرح شده است، در آن حدیث دارد: یأتی عنکم خبران مختلفان، یا سألته عن اختلاف الحدیث. موضوع ومحور این است و راجع به احکام آن بحث می شود.

اما اقرارینی که علم اجمالی داریم به اینکه یکی از اینها خلاف واقع هست، مثل اقرار به اینکه این فرش مال زید است وبعد بگوید یخچال مال زید است، وما بدانیم که یکی از اینها مال زید نیست، این در شبهات موضوعیه است، محور بحث ما اختلاف الحدیث است، اختلاف الخطاب الشرعی الکاشف عن الحکم الشرعی هست. ما بحث از اختلاف ادله در شبهات موضوعیه نمی کنیم. ولذا لازم نیست تعریف ما شامل آن بشود.

سؤال وجواب: اتفاقا برخی از این موارد سؤالش در جائی است که جمع عرفی بود، مثل صل فی المحمل لاتصل فی المحمل، که در روایت داریم که موسّع علیک بأیة عملت، خب جمع عرفی دارد، چون صلهما فی المحمل در مقام توهم حظر است، یعنی یجوز ان تصلی نافلة الفجر فی المحمل. دلیل دیگر می گوید لاتصلهما الا علی الارض. خب جمع عرفی این است که لاتصلهما را حمل کنیم بر کراهت، این جمع عرفی است. ولکن روایت در موردش هست.

اینطور مسلم نگیرید، کسانی مثل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و محقق ایروانی نسبت به اینکه اخبار علاجیه شامل موارد جمع عرفی می شود حرف دارند، قبول ندارند این حرف مشهور را که اخبار علاجیه شامل موارد جمع عرفی نمی شود. اینها را باید بحث کرد.

ما معتقدیم تعارض به معنای اختلاف دلیل لفظی است، که حالا چه بگوئید تنافی المدلولین یا بگوئید تنافی الدلیلین من حیث الدلالة، به نظر ما یکی است و هیچ فرقی نمی کند. چرا؟ چون هر دو شامل موارد جمع عرفی می شود. چرا؟

برای اینکه عام وخاص تنافی المدلولین دارند. وهمینطور تنافی الدلیلین هم من حیث الدلالة دارند. تنافی به معنای تکاذب نیست. تنافی را محقق خراسانی صاحب کفایه به معنای تکاذب می گیرد، تنافی الدلیلین می شود تکاذب الدلیلین، بعد می گوید موارد جمع عرفی که تکاذب الدلیلین نیست، چون جمع عرفی داریم. یا به توجیه محقق عراقی وبحوث در عام و خاص تنافی الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة نیست.

نه آقا، دلیل ومدلول متضایفان هستند. اگر تنافی بین المدلولین است بما هما مدلولان، تنافی هم بین الدلیلین است بما هما دلیلان. تنافی به معنای تکاذب نیست، به معنای کشف است از مراد متکلم. تنافی عرفی است بین عام وخاص ولو جمع عرفی دارند. چرا؟ برای اینکه عام کشف ظهوری و ظنی می کند ظن نوعی، ظهور اکرم کل عالم کاشف نوعی است از عموم وجوب اکرام عالم. لاتکرم العالم الفاسق هم ظهورش کاشف نوعی است از حرمت اکرام عالم فاسق. تنافی هست در دلیلین به لحاظ کشف نوعی از مراد مولا.

پس تکاذب نیست در موارد جمع عرفی، درست، اما تنافی را چرا به معنای تکاذب بگیریم؟

بله ما توجیه کردیم کلام صاحب کفایه را گفتیم مقصود از تنافی تکاذب است. ولی چرا مقصود از تنافی تکاذب باشد؟ ما اشکال داریم به صاحب کفایه. تنافی یعنی اینکه منافات عرفیه دارند این دو دلیل در مرحله کشف نوعی ظنی از مراد مولا.

پس فرق نمی کند بگوئیم تنافی المدلولین یا تنافی الدلیلین. بین دلیل و مدلول تضایف است. اگر دو مدلول بما هما مدلولان تنافی دارند، دلیلان هم بما هما دلیلان تنافی دارند. تنافی نه به معنای تکاذب است، و نه به معنای تضاد عقلی بین این دو ظهور، تا بگوئید این دو ظهور که موجود شدند پس چگونه با هم تضاد دارند. نخیر، تنافی نه به معنای تناقض است تا شامل موارد جمع عرفی نشود، ونه به معنای تضاد است بین الظهورین تا بگوئید که معنا ندارد تضاد بین الظهورین، برای اینکه هر دو ظهور موجود هستند حتی در متباینین. ظهور ثمن العذرة سحت با ثمن العذرة لابأس به هر دو منعقد شده است تضادی بین این دو ظهور نیست.

نخیر، مراد از تنافی یعنی منافات عرفیه در مرحله کشف نوعی از مراد جدی مولا. اکرم کل عالم کشف نوعی می کند از اینکه مراد جدی مولا عموم وجوب اکرام کل عالم است. خب این تنافی عرفی دارد در مرحله کشف نوعی با لاتکرم العالم الفاسق.

ونیازی هم نداریم که ما بحث را ببریم روی تنافی الدلیلین فی مرحلة الحجیة. که اصلا مورد نظر صاحب کفایه هم نیست واشکالات خودش را هم دارد.

محقق عراقی اشکالی که کرده به این تعریف که در ضمنش آمده علی وجه التناقض أو التضاد، گفته است که: ما یک اشکال به مشهور داریم و یک اشکال به صاحب کفایه داریم طبق تفسیر خودمان از کلام صاحب کفایه.

اشکال ما به مشهور این است که آقا! تنافی الدلیلین من حیث التناقض أو التضاد که گفتید، أو التضاد دیگر برای چی؟ همیشه تنافی الدلیلین به تناقض برمی گردد. چون مدلول التزامی هر دلیل نفی دیگری می کند. یجب صلاة الجمعة بالالتزام می گوید فلایحرم، با یحرم صلاة الجمعة تناقض پیدا می کند، مدلول مطابقی یحرم با مدلول التزامی یجب که عبارت است از فلایحرم تناقض دارند.

پس نیازی نبود که مشهور کما فی رسائل الشیخ بگویند: تنافی مدلولی الدلیلین علی وجه التناقض أو التضاد، این أو التضاد را پاک کنید نیازی به آن نیست.

اما اشکال به صاحب کفایه این استکه: جناب صاحب کفایه! شما فرمودید تنافی الدلیلین، ما هم توجیه کردیم گفتیم تنافی الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة، این دیگر علی وجه التناقض ندارد. این همیشه علی وجه التضاد است. چون بین حجیت این دو خطاب تضاد است، امران وجودیان لایجتمعان.

پس هر کدام از این دو تعریف یک جمله زائده دارد، تعریف مشهور أو التضادش زائد است، وتعریف صاحب کفایه (بعد از تفسیر محقق عراقی که نافی الدلیلین فی مرحلة اقتضاء الحجیة) علی وجه التناقضش زائد است، همیشه می شود علی وجه التضاد بین الحجیتین.

تأمل بفرمائید انشاءالله تا فردا.